

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرغ نوروزی وعید نوروز

۲۸ قصہ



تصویرگر: محسن حسن پور

به روایت سید حسین میرکاظمی



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. درخت چناری در کنار چشمه‌ای بود که از بزرگی قد و قامت، مثل و مانندی توی آبادی‌ها نداشت. بالای چنار، لانه‌ی کلاغ‌ها و پایین آن، لانه‌ی مورچه‌ها بود. روزانه کلاغ‌ها و مورچه‌های شاخک قرمزی و قهوه‌ای، جدا از هم می‌پریدند و می‌دویدند و دانه جمع می‌کردند، اما از چشمه‌ی کنار چنار، با هم آب می‌خوردند.

حالا از مورچه‌های شاخک قرمزی و قهوه‌ای بشنویم: راهروی لانه‌هایشان در زیر درخت چنار، دو شاخه می‌شد. سمت یک شاخه، لانه‌ی مورچه‌های شاخک قرمزی بود که پادشاهشان یک جفت شاخک قرمز با کله‌ی سیاه‌رنگی داشت. و سمت شاخه‌ی دیگر، لانه‌ی مورچه‌های شاخک قهوه‌ای بود. پادشاهشان هم یک جفت شاخک قهوه‌ای با کله‌ی طلایی‌رنگ داشت. مورچه‌های شاخک